صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣	١٠	اجماع	اجتماع
٤	١٨	افریقه	افریقیه
٤	١٩	فاطمین	فاطمیین
٦	١٧	مستوفی	متوفی
١٠	١٣	و ارفانیشان	عرفانیشان
١٥	١٠	متعدد	متعدد داشته
٢١	٧	لااست	لاست
٢٢	٤	متصودش	مقصودش
٢٢	١٠	مستاخرین	متأخرین
٢٥	١٥	اا الله	ابا الله
٢٦	١	فرماید	اینکلمه زیادیست
٣٦	٤	معنی است	معنیست
٤٣	٩	زان	رین
٤٤	٥	هر بدی	هرچه بدی
٤٠	٩	خانقد	خانقاه
٤٦	٤	شسته	نشست

این هدیه ناچیز را

باستاد سخن و فاضل بزرگوار

آقای بدیع الزمان فروزان فر

تقدیم مینمایم

حسن مشحون

چاپخانه موسوی ـ شیراز

شیخ محمود شبستری

اصل و منشأ تصوّف (۱) — تصوّف ریشهٔ در هند داشته و در اصول وفروع مذهب اهالی آن وارد بوده است . اساس مذهب بودا (۲) مبتنی بر تصوّف منفی است زیرا بودا نومید است

(۱) صوفی را بعضی از اصحاب «صفه» دانسته اند چه صفه به معنی ایوان است و اصحاب صفه مؤمنینی بودند که در ایوان نشسته تعلیمات از حضرت امیر «ع» میگرفتند و این جماعت بی بضاعت بوده مسلمین بآنها کمك میکردند . بعضی هم نام متصوفه را بمناسبت پشمینه پوشی آنها دانسته اند چه صوف بمعنی پشم است . ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ماللهند صوفی را از سوف که بمعنی حکمت است دانسته —

(۲) — دین بودا که از مذهب قدیمی هندوستان است مؤسس آن سدهارتا Cathia که بعد ملقب ببودا که بمعنی روشن فکر و عالم است شده نومید بوده و در قرن هفتم قبل از میلاد گذشته اند . پیروان آئین بودا بعقیده پیشوای خود معتقد اند که عالم پیوسته در تغییر است و حیات و مرگ پیوسته جای یکدیگر را میگیرند.

و حبات حقیقی را در تخریب شهوت و غضب و خود داری از
خوردن و آشمیدن و در حقیقت در تخریب زندگی میداند ـ
اما افکار صوفیانه در ایران هم وجود داشته و تصوّف ابتدا با
زهد و تظاهرات دیانتی ظهور کرده و متصوّفه در اوائل زاهد
و خشك بودند چنانکه رابعه عدویّه هفت سال برای رفتن بمکه
می غلطید وابراهیم ادهم چهارده سال درراه مکه نماز میخواند
ولی خوش خوش تصوّف رنك دیگر گرفت بطوریکه شبلی در
کوچه های بغداد آتش بدست میدوید و میگفت میروم کعبه را آتش

بشر نیز بمتابعت عالم در تحوّل سیر میکند و احراز مراتب مختلفه
وجود بسته باعمال خیر و زهد است و انسان وجود حقیقی ببدا
نمیکند مگر آنکه عموم شهوات مانند عشق و علاقه و حب و
بغض در او بمیرد و زائل شود و هر گاه کسی با عمل زهد و
تقوی زیسته باشد در دیگر صورت فرشتگان آسمان جلوه گر خواهد
شد و اگر پی از جاده خیر و زهد بیرون نهاده باشد بصورت
شیاطین و جانوران در خواهد آمد و انسان زمانی از تغییر وتحول
خواهد رست که به نیروّ دانا یعنی بودا راه یابد و با خیرات و
اعمال نیك و صبر بدین مقام میتوان نائل شد. عقاید دینی بودا در
دو مجموعه بنام کنجور (۱۰۸ مجلد) و رنجور (۲۴۰ مجلد)
مضبوط است و اندرز های اخلاقی او در دو رساله به عنوان

مردم و آزاد کردن فرد و صلح و صفا با اجتماع بود و سعادت را رسیدن بکمالات نفس می دانستند و معتقد بودند که کمال بشر از همین مبدأ مادّی پیدا میشود و به عکس بودائیها و عیسویها که بکشتن شهوت و غضب (قوه جذب و دفع) قائل بودند آنها بکمال اینها معتقداند و میگفتند کشتن ایندو در حقیقت کشتن بشر است —

افریقا علیرغم بنی عباس ریخت و اولین خلیفه فاطمی ابو عبدالله ملقب بمهدیست که در ۲۹۶ هجری خروج کرد و در نسبش اختلاف است بعضی او را اولاد میمون قداح ایرانی می شمارند ولی ابن خلدون و ابن اثیر او را از اولاد فاطمه دانسته و میگویند اگر ابو عبدالله شیعی اعتقاد بسیادت او نداشت او را بحکومت نمی گماشت بهر حال مصر مرکز فاطمیین و محلی برای ترویج سیاست ایرانیها بر ضد حکومت عرب بود و ایرانیها پیش خلفای فاطمی میرفتند و از آنها دستور میگرفتند و آنها نیز دعاتی ایرانی بایران روانه میکردند و از آنجمله بودند ناصر خسرو علوی حکیم و شاعر معروف و حسن صباح و غیره . یکی از دعاة آنها نصربن احمد سامانی ممدوح رودکی را اسمعیلی کرد (از رودکی شنیدم استاد شاعران * اندر جهان بکس نگرد جز بفاطمی) از این زمان نام اسمعیله و طریقه فاطمیین در ایران زیاد و

مقصود صوفیه از وحدت وجود عشق بعموم و خدا پرستیدن
پیش آنها مترادف با همه پرستیدن بود و شخصیتی را می
پرستیدند که در همه بود چون خدا را ساری در کل موجودات

متداول گردید و یکی از دعاة معروف آنها ابو یعقوب است که
که در کتابش بنام کشف‌المحجوب عقاید اسمعیله را تقریر کرده و
ابن ندیم در کتابش از او نام برده و اگر کتاب از خود او
باشد میتوان گفت که قدیمترین آثار نثر فارسی است « باید
دانست که اسمعیل فرزند امام ششم در سنه ۱۴۳ هجری پیش از
پدر در مدینه وفات کرد ولی عده بر آن شدند که اسمعیل تا
پنجسال بعد از فوت پدر زنده بوده و چون اولاد او در اثر
فشارهای مذهبی و سیاسی بجلای وطن مجبور شدند از هر نقطه
مبلغینی ببلاد اسلام فرستادند و مردم را بمذهب اسمعیله دعوت
کردند و مشهورترین‌این‌مبلغین میمون ملسب بقداح است که بعدها
عبدالله پسرش رئیس فرقه قرامطه شد و از محمدبن‌الحسین ملقب
بزیدان که از بزرگان ایران بود برای پیشرفت کار خود یاری
جست . دائرةالمعارف اسلامی طبع قاهره » دعوت اسمعیله ازقداح
تا حسن مستوفی ۵۱۸ بدعوت قدیم وچون حسن‌صباح سبک‌دعوت
را تغییر داد دعوت او بدعوت جدید معروفست ـ اساس خلافت
فاطمین مصر را صلاح‌الدین ایوبی در۵۵۶ یا بروایتی در ۵۶۵

از قرن هفتم ببعد در اثر ضربتیکه از حمله مغول بر روح و فکر ایرانیان وارد آمد ضعف فکری در ایرانیان شروع شد و عقاید محیی‌الدین عربی (١) را که مبتنی بر افنای ماده و

چاه بر کشید ـ نگفته نماند که تربیت متصوفه مراحلی داشته و اول قدمی که سالك در تربیت بروش تصوف بر میداشت توبه کردن و گذشتن از سر شهوات جسمانی و تشخصات و تعینات و تسلیم برضای حقتعالی بود و پس از توبه سالك شروع بریاضت و مجاهدت میکرد و مقصودش از اینکار پرداختن درون از هوای نفسانی و صیقلی کردن دل از زنگ شهوات و مُهیا ساختن خویش برای درك حقایق و مطالب روحانی بود و پس از رسیدن باین مقام بامر شیخ از ریاضت دست میکشیدند و غالباً ریاضت های شدید مخصوص تازه کاران بود تا دارای استعداد روحانی و روحیات عالی شوند . برای آشنائی بیشتری بریاضات نفسانی و زهد وتقوای مشایخ دوره تیموری رجوع شود بباب هشتم کتاب صفوة الصفا که ذکر سیرت شیخ صفی‌الدین اردبیلی است بروایت خلف و خلیفه او شیخ صدرالدین موسی (طبع بمبئی) ـ

١ ـ محی‌الدین علی معروف بابن عربی اصلا از اعراب بنی طی و نشو و نمایش در مصر و فلسطین شده و در شام میزیسته و شهرتش محدود بعالم‌ممالك اسلامی است محی‌الدین (متوفی٦٣٨) در اوائل قرن هفتم (اوائل دوره مغول) کتب متعددی در

ریاضات نفسانی و بعدم تدبّر نزدیك بود پذیرفتند و بسیاری از اصول خرافی که از قرن هفتم ببعد شدت پیدا کرد و در قرن هشتم و نهم بلائی شد و دکانی در مقابل زهّاد ظاهر پرست بود بر اثر انتشار کتب و افکار محیی‌الدین عربی بود و همین عقیده بافنای ماده و افکار صوفیانه خشك بود که ذوق زندگانی را فاسد کرد و بزندگانی و فنون و صنایع ظریفه ما صدمات فوق‌العاده زد در صورتیکه متصوفه حقیقی خود طرفدار هر نوع زیبائی وجمال بودند و میتوان گفت علت اختلال بسیاری از امور مادی ومعنوی ما فساد ذوق مادی بود که از تصوف خشك و تأثیر او هام مذهبی نتیجه شد و مانع ترقی امور مادی و معنوی ما از صدر اسلام ببعد گردید —

در عهد مغول و تیمور گذشته از مولوی و حافظ که میوه‌های شجره تصوف مثبت بودند اکثر متصوفه افکار و عرفانیشان بر اصول عقاید محیی‌الدین متکی بوده و یکی از بزرگان آن‌ها

تصوف و تا حدی متکی بر رویه اثباتی و حاوی اصطلاحات‌عرفانی برشته تحریر کشید و مهمترین کتب او فصوص‌الحکم و فتوحات مکیه هستند . محی‌الدین در این کتب باظهار اصول عقاید صوفیه از راه استدلال و کشف و شهود پرداخت و در بسیاری ازعقاید

در قرن هفتم شیخ محمود شبستری

شیخ سعدالدین محمودبن عبدالکریم بن یحیی شبستری تبریزی در عهد کیخاتو در سنوات بین ۶۹۰ و ۶۹۴ در شبستر تبریز متولد شده و در عهد الجایتو (سلطان محمدخدابنده) و ابوسعیدخان از فضلاء و علمای معروف آن دیار و مرجع ارباب تصرف بوده‌است

رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحا مینویسد « شبستری از مشاهیر فضلا و مشایخ زمان خود بوده و در عهد الجایتو و ابوسعیدخان مرجع خواص و عوام و شهر تبریزش مقام بوده »

آنها مانند وحدت وجود و غیره ببحث پرداخت و تصوف را که پیش از این با قیل و قال و بحث و استدلال سرو کاری نداشت با دلائل عقلی توأم کرد و این مقدمهٔ برای جنبه علمی و روش استدلال گرفتن تصوف در دوره های بعد گردید و مطالب کتب او در افکار و اشعار صوفیانه بعدیها نفوذ و تأثیر بسیار کرده است زیرا کتب او جزو کتب درسی عرفانی در آمده همانطوری که مثنوی مولوی که نمونه عالیترین درجه تصوف ایران است از کتب درسی عرفانی بود و گلشن راز نیز از همین نوع کتب بشمار است در صورتیکه قبل از حمله مغول کتبی که در عرفان و تصوّف نوشته میشد جنبه استدلالی نداشت زیرا عرفا با این نوع علوم مخالفت داشتند و بقول مولوی پای استدلالیان را چوبین و

شبستری بسیاری از ممالك اسلامی مانند شام و مصر و آندلس و حجاز را دیده و با مشایخ آن ممالك صحبت داشته است و بنا بگفته محمد بن یحیی بن علی گیلانی لاهیجی نور بخشی در مقدمه شرح گلشن راز دست ارادت بشیخ امین الدین تبریزی داده و او را بپیری و مرشدی خود اختیار کرده است — چون اشتهار وی بگفته تذکره نویسان در زمان خدابنده (۷۰۴ - ۷۱۶) بوده با این قید بعید بنظر میآید که عارفی در سن ۲٦ سالگی آن هم در زمانیکه مشایخ و بزرگان متصوفه بوده اند اینقدر شهرت داشته باشد و ملاقات با مشایخ کند و چون تاریخ وفات او را در ۷۱۸ یا ۷۱۹ یا ۷۲۰ نوشته اند این مدت برای شهرت وی کم است پس باید تاریخ ولادت او پیش از آن سنه یعنی ٦۸۷ باشد تا شهرت وی در عهد سلطان محمد خدابنده صحیح باشد و چنان که در لوح قبر او نوشته اند او در سنه ۷۲۰ در سن ۳۳ سالگی وفات یافته است پس باید تاریخ تولد او را ٦۸۷ و تاریخ وفات او را ۷۲۰ بدانیم

آثار او — شبستری صاحب منظومه ایست بنام گلشن راز و آن

سخت بی تمکین میدانستند و آن را علم قال میگفتند حافظ فرماید

« از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت »

« یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم »

جوابهای منظومی است که شیخ شبستری به ۱۵ یا بقولی به ۱۷ سؤال منظومیکه در سال ۷۱۷ امیر حسینی هروی (۱) از او کرده‌است داده است و یکی از مشهور ترین منظومه های عرفانیست و فضلا و عرفای بعد مکرر آن را شرح و تفسیر کرده اند (۲) و کامل ترین شرحیکه بر آن نوشته شده مفاتیح الاعجاز شیخ محمد لاهیجی نوربخشی است که مرقدش در شیراز معروف بوده و اسیری تخلص می کرده است و تاریخ نگارش شرح را در مقدمه کتاب خود ۸۷۷ مینگارد شبستری غیر از منظومه گلشن راز بنظم و نثر تألیفات دیگر نیز

و توجه آنها بحال بود و ترك علم قال از گفته های آن ها بخوبی آشکار است —

۱ — امیر حسینی هروی متوفی ۷۱۷ از سادات جلیل القدر هرو بوده که امارت را ترك گفته و به ریاضت روی آورده و دست ارادت بشیخ زکریای مولتانی داده است . صاحب چند رساله و مثنوی است بنام نزهت القلوب و صراط المستقیم و طرب المجالس و زادالمسافرین و کنز الرموز و مراد او زکریای مولتانی خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی متوفی ۶۳۲ بوده است که شیخ مصلح الدین سعدی در کتاب خود او را شیخ دانا و مرشد خود خوانده است —

۲ — شروحیکه بر گلشن راز نوشته شده از مظفر الدین علی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعلاوه سؤالها منظوم و جواب را نیز با نظم بدون تأمل و تکرار
در ساعتی چند فی المجلس داده است

فرمـــاید

(بعون و فضل توفیق خداوند)
(بگفتم جملـه را در ساعتی چند)

و این برای اولبن دفعه است که شبستری بگفتن شعر مبادرت میورزد
شبستری از این جهت شعر معتقد نبوده که مبگفته تنگنای
ظروف الفاظ از تعبیر معانی که بطریق مکاشفه و شهود بدست
می آیند قاصر است چنان که

فرماید

(عـروض و قـافبه معنی نسنجد)
(که هر ظرفی دراو معنی نگنجد)
(معانی هرگـز اندر حرف ناید)
(که بحـر قلـزم اندر ضـرف ناید)
(چو ما ازحرف خود در تنگـائیم)
(چـرا چنز دگر بر وی فزائیم)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مضمون سؤالهای امیر حسینی بقرار ذیل است

۱ — تفکر چیست ۲ — تفصیل فکر و این که کداء
فکر صحیح است ۳ — خود شناسی و سیر در خود کردن
(حقیقت اِنانیت) ٤ در تحقیق کیفیت مسافران و راه رو ٥ —
که بر سرّ وحدَت واقف شده است ٦ — در تحقیق سعی ۷ —
در تحقیق ارباب کمال و لسان حال اناالحق بکدام نقطه است ۸ ـ در
احوال مخلوق و چرا مخلوق را واصل می گویند و سیر وسلوك
او چگونه حاصل میشود ۹ — وصال ممکن و واجب بهم چیست
۱۰ — نطق ساحل چه دریائیست ۱۱ — چه جزویست که از
کل فزونست ۱۲ — راجع است بحادث و قدیم ۱۳ — تحقیق
معانیست بصور محوسه که ارباب کشف و اشاره فرموده‌اند ١٤ —
معنی شراب و شمع و شاهد و خراباتی شدن چیست ١٥ — مقصود
از بُت و زُنّار چیست —

و منظومه را بنام خود که محمود بوده ختم کرده است :

فرمـاید

❋ بنام خویش کردم ختم پایان ❋
❋ الهی عاقبت محمود گردان ❋

رساله حق الیقین - رساله حق الیقین فی معرفت رب العالمین

پس در نیستی هستی شناخته میشود . در گلشن راز فرماید

☆(عدم آئینه هستی است مطلق)☆

☆(کز او پیداست عکس تابش حق)☆

☆(عدم چون گشت هستی را مقابل)☆

☆(در او عکسی شد اندر حال حاصل)☆

و مانند محی الدین وجود الحق « ٢ » را مخصوص ذات خدا

---

٢ — محی الدین بدو وجود قائل بوده یکی وجود الحق که آن را مخصوص ذات خدا می داند و در اصطلاح این همان وجود بشرط لا است . دیگر وجود المطلق که آن را فیض مشترک و وجه الله می گوید و آن را ساری در کل موجودات میداند و مأخذ جمیع اشیاست . در صورتیکه عرفای قبل خدا را فیض منبسط و ساری در کل موجودات می داستند و بوجود مخصوص دیگری عقیده نداشتند . فلاسفه متکلم هم که پیرو مشرب ذوق التأله هستند مانند میر سید شریف که او را مقرّر این عقیده نیز گفته اند اعتقاد دارند که وجود بحقیقت واحد است که بر ماهیات عارض نمیشود بلکه این وجود نسبتی با ماهیت که مبدأ اشتقاق است دارد بنا بر این اطلاق وجود بر آنها نه برای این است که عارض بر آنهاست بلکه نسبتی با آنها دارد مثلا حداد آهن عارض در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — ٨

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

---

(٨) * ([illegible]) *

* ([illegible]) *

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نیز معتقد است که حقیقت در هر مظهری ناطق میشود

رحمة علی بن معصومعلی نعمة الهی شیرازی در صفحات ٧٦ و ٧٧
جزء اول طبع طهران بطور تفصیل بیان شده و ما بمختصری از آن
اشاره میکنیم : اول سیر ازخلق بسوی حق است که به تباه کردن
قوای نفسانی و تخریب قوای جسمانی میپرداختند تا از دست شیطان
نفس رهائی یابند و صاحب طرائق مینویسد « اعلم اِن مقصود و
هو السیر منَ الخاق الی الحق محتاجا الی خراب البدن و اضمحلال
القوی النفسانیه الخ ـ دوم سفر از حق و خلق بسوی حق و بعد
از حق بسوی حق که بکشتن تمام قوای نفسانی میپردا ختند تا
آئینه ضمیر صافی گردد و صاحب خانه را بارای ورود بدان باشد
و سالك ماسوی الله را فراموش میکند و همه چیز و همه را
از یاد میبرد و از اینروست که کلما تی چون انا لحق و لیس فی
جبتی سوی الله میگوید » و از اینجاست که شبستری انا لحق را
کشف اسرار مطلق دانسته و میگوید چرا از نیکبختی چون منصور
روا نباشد » چون این سفر تمام شد سیر بحق در حق شروع می
شود که آن را سیر فی الله گویند و در این سفر است که سالك در
ذات حق محو و فانی و قطرهٔ از دریای الهی میشود و بعد سفر
از حق در خلق شروع میشود که آخرین مقامات سالکین
و نهایت سیر سائرین است و در این سفر است که بقا در فنا و

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ٢ -
[illegible] —
[illegible] — ١
— [illegible]
[illegible]

☆([illegible])☆
☆([illegible] (٢) [illegible])☆
☆([illegible] (١) [illegible])☆
☆([illegible])☆
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

شبستری جبری محض و میگوید کسی را که از خود وجودی
نیست بذات خویش نیك و بد نباشد فرماید

کسی کورا وجود از خود نباشد * بذات خویش نیك و بد نباشد

و اختیار را عین اضطرار می داند

(هر آنکس را که مذهب غیر جبر است)

(نبی فرمود کاو مانند گبر است) (۱)

و در رساله حق الیقین گوید : ما اصابكَ مِن حسنةٍ فمن الله
وَ ما اصابكَ مِن سیئةٍ فمن نفسك (۲) قل کل مِن عندالله .

و از ظاهر ممکنات همین مظاهر را می بینند و بعلوم باطنیه نرسیده
و از لذت شهود محرومند و دیده بصیرت ایشان مرمد است و
ادراك اسرار نمیتوانند نمود و نمیدانند که اوست که بصورت همه
جلوه گری مینماید (رخ ننموده است پس ذرّة)*(کش نه در آن
ذره نشان دیده ام)

۱ — اشاره بحدیث القدریة مجوس هذه الامه

۲ — کلام معتزله است که می گویند نیکی از حق است و
بدی از نفس . اینطایفه منسوب باسلام اند . رئیس این طریقه
واصل بن عطا شاگرد حسن بصری بود و چون این سخن را که
مرتکبان کبیره نه مؤمن اند نه کافر بیان میکرد و حسن استادش شنید
گفت اعتزل منا واصل بن عطاء یعنی از ما دور مشو زیرا چیزی

شبستری در عالم مادّی منکر لذت محض و شادی را توأم با اَلم می داند فرماید

(کرا دیدی تو اندر جمله عالم ☆ که یکدم شادمانی یافت بی غم)

نظم و نثر شبستری - چنان که در مقدمه گلشن راز متذکر شده است تا سنه ۷۱۷ قصد گفتن شعر نکرده و اگرهم اشعاری مِن غیر قصد سروده است نادر بوده و هیچگاه باوزان مثنوی شعر نساخته است و چنان که در پیش یاد آور شدیم الفاظ و مخصوصاً اشعار را کافی برای رساندن معنی نمیداند با تمام این حال اشعار مثنوی گلشن راز پسندیده و روانست . گرچه در پارهٔ از ابیات آن رعایت قافیه نشده است ولی بگفته خود طبعی قادر داشته و مسلم است وقتی شاعر خودرا مقید بآوردن مضمون و مطلبی کرد اشعار او کم و بیش حالت طبیعی خودرا از دست خواهندداد در مقدمه گلشن راز گوید

(همه دانند کاین کس در همه عمر)
(نکرده هیچ قصد گفتن شعر)
(نخستین آیتی عقل کل آمد)
(که در وی همچو باء بسمل آمد)

میگوئی که خلاف اعتقاد ماست و اسم معتزله بر اینطایفه از اینجا بماند

ذکر می کنیم —

ای پیدا تر از هر پیدائی و ای آشکار تر از هر هویدائی پیدائی تو با پنهانی سازگار و پنهانی تو چون پیدائی آشکار نه پیدائی تو از پنهانی زمان نه پنهانی تو از پیدائی کران. ای هستی که هیچ نیستی در هستی تو فر و نیاید و هیچ نیستی هستی تو را نشاید . نسبت هستی تو با هستیها کُلّ یوم هو فی شأن و نسبت نیستیها با هستی تو کُلّ مَن علیها فان —

و ما برای شناسائی بیشتری بافکار و اشعار شبستری بذکر اشعاری از مقدمه گلشن راز و بعضی از سئوالاتیکه از او شده و جوابهائی که داده است می پردازیم شبستری در مقدمه منظومه گلشن راز در پیدایش عالم و آدم **فرماید**

توانائی که در یك طرفة العین ✡ ز کاف نون پدید آورد کونین
چو قاف قدرتش دم بر قلم زد ✡ هزاران نقش بر لوح عدم زد
از آندم گشت پیدا هر دو عالم ✡ وزان دم شد هویدا جان آدم
در آدم شد پدید اینعقل و تمیّز ✡ که تا دانست از آن اصل همه چیز
چو خود را دید یکشخص معیّن ✡ تفکر کرد تا خود چیستم من
ز جزوی سوی کلی یکسفر کرد ✡ وزانجا باز بر عالم گذر کرد
جهان را دید امر اعتباری ✡ چو واحد گشته در اعداد ساری

جهان وخلق و امر از یکنفس شد ✡ که هم آندم که آمد باز پس شد
ولی اینجا بگه آمد شدن نیست ✡ شدن چون بنگری جز آمدن نیست
باصل خویش راجع گشت اشیاء ✡ همه یکچیز شد پنهان و پیدا
جهان و خلق وامر آنجا یکی شد ✡ یکی بسیار و بسیار اند کی شد
همه از وهم تست اینصورت غیر ✡ که نقطه دایر است از سرعت سیر
یکی خط است زاول تا بآخر ✡ بر او خلق جهان گشته مسافر
در این ره انبیا چون ساربانند ✡ دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سیّد ما گشته سالار ✡ هم او اول هم او آخر در اینکار
احد در میم احمد گشت ظاهر ✡ در ایندور اول آمد عین آخر
بر او ختم آمده پایان این راه ✡ بدو منزل شده اُدعو الیَ الله (۱)

سئوال

سائل بر.. ده است کدام فکر صحیح و چرا فکر گاهی طاعت
و زمانی گناه ست و نهی از آن کرده اند

---

۱ — اشاره است بجملهٔ که در شأن حضرت محمد نازل شده
قُل هذا سبیلی اُدعوا الیالله علی بَصیرةٍ : یعنی بگو ای محمد که
طریق توحید ذاتی که صراط المستقیم است و عبارت از اوست راه
حقیقی من است که محمدم و من خلایق را ببصیرة میخوانم
« زیرا دعوت انبیا بوجود آن حضرت ختم گشت تا ناسخ ادیان

کدامین فکر ما را شرط راهست ✲ چرا گه طاعت و گاهی گناهست

شبستری در جواب گوید

در آلا فکر کردن شرط راهست ✲ ولی در ذات حق محض گناهست(۱)

و فرماید

رها کن عقل را با حق همی باش ✲ که تاب خور ندارد چشم خفاش

در آنموضع که نور حق دلیل است ✲ چه جای گفتگوی جبرئیل است

چو نور او ملك را پر بسوزد ✲ خرد را جمله پا و سر بسوزد

خرد از دیدن احوال عقبی ✲ بود چون کور مادر زاد و دنیا

تا بالاخره گوید

چو انجام تفکر شد تحیر ✲ بدینجا ختم شد بحث تفکر

سئوال

که باشم من مرا از خود خبر کن ✲ چه معنی باشد اندر خود سفر کن

جواب

باشد که ماکانَ محمداً ابا احدٍ من رجالکم ولکن رسول‌الله و خاتمَ النبیین »

۱ — اقتباس از این حدیث حضرت محمد است که فرمود تفکروا فی آلاءِ‌الله ولا تفکروا فی ذاتِ الله

سئوال

❋ شراب و شمع و شاهد را چه معنی است ❋
❋ خراباتی شدن آخر چه دعویست ❋

جواب

☆(شراب و شمع ذوق نور عرفان)☆
☆(ببین شاهد که از کس نیست پنهان)☆
☆(ز شاهد بر دل موسی شرر شد)☆
(شرابش آتش و شمعش شجر شد)
(ولی شاهد همان آیات کبراست)
(شراب و شمع جان آن نور اسراست) «١
(شراب بیخودی در کش زمانی)
(مگر از دست خود یابی امانی)

---

١ — اشاره بنوریست که پیغمبر در شب معراج مشاهده نموده و فرموده است نورانیٌّ اَراهُ نورٌ اَسری و نیز فرموده است رایتُ رَبیّ فی اَحسنَ صوَرَة و آیات کبری اشاره است به لقد رای مِن آیاتِ رَبّه الکبری که همان تجلیاّت آسمانی و صفاتیست که شهود آن صورت جامع مخصوص دل آن حضرت بوده است .

(٨)

☆(خراباتی خراب اندر خراب است)☆

☆(که در صحرای او عالم سراب است)☆

☆(خرابات است بیحد و نهایت)☆

☆(نه آغازش کسی دیده نه غابت)☆

☆(اگر صد سال در وی می شتابی ☆

☆(نه خودرا و نه کس را باز یابی)☆

☆(گروهی اندر او بی با و بی سر)☆

☆(همه نه مؤمن و نه نیز کافر)☆

☆(شراب بیخودی در سر گرفته)☆

☆(بترك جمله خیر و شر گرفته)☆

☆(شرابی خورده هر یك بی لب و کام)☆

☆(فراغت یافته از ننگ و از نام)☆

☆(گهی از سرخوشی در عالم ناز)☆

☆(شده چون شاطران گردن افراز)☆

☆(گهی از روسیاهی رو بدیوار)☆

☆(گهی از سرخ روئی بر سر دار)☆

☆(بهر نغمه که از مطرب شنیده)☆

☆(بدو وجدی از آن عالم رسیده)☆

☆(خراباتی خراب اندر خرابست)☆

☆(که در صحرای او عالم سرابست)☆

☆(خراباتست بیحد و نهایت)☆

☆(نه آغازش کسی دیده نه غایت)☆

☆(اگر صد سال در وی می شتابی)☆

☆(نه خود را و نه کس را باز یابی)☆

☆(گروهی اندراو بی پا و بی سر)☆

☆(همه نه مؤمن و نه نیز کافر)☆

☆(شراب بیخودی در سر گرفته)☆

★(بترك جمله خیر و شر گرفته)☆

☆(شرابی خورده هر یك بی لب و کام)☆

☆(فراغت یافته از ننگ و از نام)☆

☆(گهی از سر خوشی در عالم ناز)☆

☆(شده چون شاطران گردن افراز)☆

☆(گهی از روسیاهی رو بدیوار)☆

☆(گهی از سرخ روئی بر سر دار)☆

☆(بهر نغمه که از مطرب شنیده)☆

☆(بدو وجدی از آن عالم رسیده)☆

(همیشه کفر در تسبیح حق است)
(و ان من شیئی گفت اینجا چه دَقّ است (۱))
(هم او کرد و هم او گفت و هم او بود)
(نکو کرد و نکو گفت و نکو بود)
(بدان خوبی رخ بت را که آراست)
(که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست)
(یکی بین و یکی گوی و یکی دان)
(بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان)
(نه من میگویم این بشنو ز قرآن)
(تفاوت نیست اندر خلق رحمان (۲))

---

۱ — اشاره بآیه که خداوند در قرآن کریم میفرماید و ان من شیئی الا یسبح بحمده یعنی هیچ شیئی و هیچ چیز نیست مگر که تسبیح حق می گوید بنا بر این بت و کفر نیز شیئی است

۲ — خداوند در قرآن کریم میفرماید ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی در آفرینش رحمن تفاوت نیست

اندکی از اشعار ناچیز من

پند پدر

پند پدر جزء نهاد من است — از پدر این گفته بیاد من است
گفت که انسان بکمال و هنر — گشته ز موجود دگر خوبتر
مبتکر و مخترع و خوش لقاست — محتشم و متقی و پارساست
اشرف مخلوق بفکر و هنر — منطق گویا همه دُر و گهر
مهر و محبت ز دل پاك اوست — رحم و مروت اثر خاك اوست
گاه شفقت همه مهر و وفاست — گاه سخاوت بکرم چون خداست
گاه ادب از گل محجوب تر — چهره او از گل محبوب تر
گاه ملك گردد و بالا شود — گاه نَبی گردد و والا شود
لیك مپندار نهاد بشر — هست همه خوبی وزین خوب تر
جانب نفس شهوانی نگر — رتبه روح حیوانی نگر
چون که حسد شعله زد از ریمنی — خوی بگردد همه اهریمنی
شاد شود ز اندُه بیچارگان — غم خورد از عیش خوش دیگران
کور شود دیده شهوت پرست — یست بخواهد همه را خودپرست
خوار بود صاحب آز ار غنیست — حرص پسندیده طبع دنیست
مردم طماع خرد پیشه نیست — بیخردان را هم اندیشه نیست
آن که امانت بخیانت برید — پرده ناموس و شرافت درید
آب حیا نیست در او شرم هیچ — گرگ صفت گردد و آزرم هیچ
این همه از طبع دنی زاده است — آن همه از مردم آزاده است

قضا و قدر

زینهار ای بنفس ناطقه فرد   نفس را جلوه های خیرو شر است

گه مطیع اراده نفسیم   گاه حیران و گاهمان ظفر است

گاه گوئیم هر چه هست قضاست   چون تدابیر جمله بی اثر است

گاه بر رأی خویش مستظهر   که مرا اختیار راهبر است

هر چه با سعی خود کنیم هباست   وا گذار ار کنیم بر هدر است

در شگفتم که پس چه باید کرد   حل این نکته از قیاس بر است

بیخبر عالم خوشی دارد   ایخوش آنکو ز جمله بیخبر است

✡

گاه تنهائیم کند خرسند   گاه گویم که جمع چاره گر است

گرچه با خلق زندگی سخت است   دوری از خلق نیز سختتر است

نفس خود خواه و خودسر است ولیك   احتیاجش بجمع راه بر است

اولی از طبیعت فردیست   اجتماعی طبیعت دگر است

آن که از خلق انزوا جوید   بیگمان نفس را در او اثر است

ور گراید بسوی خلق مگوی   کاین چه حالست و وین چه دردسر است

با توجه بخویش خواهی دید   ثنویّت طبیعت بشر است

غـــــزل

از آن بباد فنا رفت زندگانی من
که گشت دستخوش شاعری جوانی من

بدست عشق سپردند سرنوشت مرا
به آب غم بسرشتند زندگانی من

نرُسته غنچه شادی بشاخسار امید
نشسته باد خزانی بپاسبانی من

ز ناتوانان گردون دون چه می خواهد
چه بهره است فلك را ز ناتوانی من

ز دست خویش کشم هرچه در زمانه کشم
که نیست دشمن من غیر مهربانی من

رسیده بود بلب جانم از غم هجران
اگر نبود بعشق تو سخت جانی من

بسوز ساز بسی خوشدلم که در همه عمر
بناله آمده از دست بی زبانی من

ببین که صف زده مژگان بناز بنشستند
بدور چشم تو در ماتم جوانی من



مرا با بخت وارون آفریدند

دلی واندك همد خون آفریدند

گز اول عشق را بنیاد کردند

سپس گردون گردون آفریدند

تورا گر بخت و دولت هست افزون

مرا بدبختی افزون آفریدند

قرینت باد شادی لیك ما را

بغم مأنوس و مقرون آفریدند

تو موزون قامتی اما همه ناز

مرا هم طبع موزون آفریدند

نیم دیوانه و نی عاقلستم

نمیدانم مرا چون آفریدند

جمالت را نیارم کرد تعریف

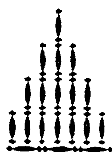
تو را از وهم بیرون آفریدند

نه من کز دست تو دیوانه گشتم

مرا رسوا و مجنون آفریدند

مرا از مهر مشحون نام کردند

تو را از کبر مشحون آفریدند



— ٥٠ —

غـــزل

بس در خم گیسوی تو؛ دل ماند شیدائی شده

من بیخود از خود گشته ام؛ چون دل سودائی شده

رفتی نرفته یاد تو؛ خالی بر من جای تو

دل از پی دیدار تو؛ بس گشت هر جائی شده

زد عشق آتش بر دلم؛ بر باد شد آب و گلم

افتاده کاری مشکلم؛ منجر برسوائی شده

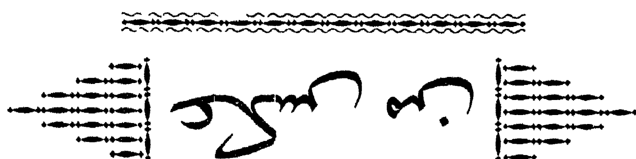
جـز دل نبودم محرمی؛ نه همسری نه همدمی

آن هم بریده با ز[illegible]ن؛ مفتون زیبائی شده

شد خسته مشحون از جهان؛ بیزار شد از همرهان

مهـری ندیده از بتان؛ مایل بتنهائی شده





☆(کنون ایعکس منخوش یادگاری)☆

☆(بمان کز تو نماند از من نشانی)☆

☆(نمیماند اثر از من بجز خاك)☆

☆(مگر تو مانی از من جاودانی)☆

طهران . مرادد ١٣١٣

حسن ـ مشحون



